



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۳

از دل به دل برادر، گویند روزنی است  
روزن مگیر، گیر که سوراخِ سوزنی است

هر کس که غافل آمد از این روزنی ضمیر  
گر فاضلِ زمانه بُود، گول<sup>(۱)</sup> و کودنی است

زان روزنه نظر کن در خانه جلیس<sup>(۲)</sup>  
بنگر که ظلمت است در او یا که روشنی است

گر روشن است و بر تو زند برقی روشنیش  
میدان که کانِ لعل و عقیق است و معدنی است

پهلوی او نشین که امیر است و پهلوان  
گل در رهش بکار که سروی و سوسنی است

در گردنش درآر دو دست و کنار گیر<sup>(۳)</sup>  
برخور از آن کنار که مرفوع گردنی است<sup>(۴)</sup>

رو رخت سوی او کش و پهلوش خانه گیر  
کانجا فرشتگان را آرام<sup>(۵)</sup> و مسکنی است

خواهم که شرح گویم، می‌لرزد این دلم  
زیرا غریب و نادر و بی‌ما و بی‌منی است

آن جا که او نباشد، این جان و این بدن  
از همدگر رمیده چو آبی و روغنی است<sup>(۶)</sup>

خواهی بلرز و خواه ملرز، اینت گفتنی است  
گر بر لب و دهانم خود بندِ آهنی است

آهن شکافتن بر داوود<sup>(۷)</sup> عشق چیست؟  
خامش که شاهِ عشق عجایب تَهْمَنّی<sup>(۸)</sup> است

۱\* قرآن کریم، سوره سباء(۳۴)، آیه ۱۰

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ وَاللَّنَّا لَهُ الْحَدِيدَ

داود را از سوی خود فضیلتی دادیم که: ای کوهها و ای پرندگان، با او هماواز شوید. و آهن را برایش نرم کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۲

ساعتی با آن گروه مُجْتَبَى<sup>(۸)</sup>  
چون مُراقب گشتم<sup>(۹)</sup> و از خود جدا

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان  
زانکه ساعت پیر گرداند جوان

جمله تلوین ها<sup>(۱۰)</sup> ز ساعت<sup>(۱۱)</sup> خاسته ست  
رست از تلوین که از ساعت پرست

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی  
چون نماند، مَحْرَمِ بی چون شوی

ساعت از بی ساعتی آگاه نیست  
زان کش آن سو جز تَحْوِیر<sup>(۱۲)</sup> راه نیست

هر نفر را بر طویله<sup>(۱۳)</sup> خاص او  
بسته اند اندر جهان جست و جو

مُنْتَصَب<sup>(۱۴)</sup> بر هر طویله، رایضی<sup>(۱۵)</sup>  
جز به دستوری نباید رایضی<sup>(۱۶)</sup>\*۲

از هوس، گر از طویله بگسلد  
در طویله دیگران سر در کند

در زمان اَخْرُجِیَانِ چُسْتِ خَوْش  
گوشه افسار او گیرند و کَش

حافظان را گر نبینی ای عیار<sup>(۱۷)</sup>  
اختیارت را ببین بی اختیار

اختیاری می‌کنی و دست و پا  
بر گشا دستت، چرا حبسی؟ چرا؟

روی در انکارِ حافظ برده‌ای  
نام تهدیدات<sup>(۸)</sup> نفسش کرده‌ای

### ۲\* قرآن کریم، سوره ق(۵۰)، آیه ۱۸

مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ

نراند بر زبان، گفتاری جز آنکه نگاهبانی آماده به نزد اوست.

### ۲\* قرآن کریم، سوره طارق(۸۶)، آیه ۴

إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ

نیست هیچ کسی جز آنکه بر او فرشته ای نگاهبان گمارده شده.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

گر مراقب باشی و بیدار تو  
بینی هر دم پاسخِ کردار تو

چون مراقب باشی و گیری رَسَن  
حاجتت ناید قیامت آمدن

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶

یوسفِ حُسنی و این عالمِ چو چاه  
وین رَسَن صبرست بر امرِ اله

یوسفا، آمد رَسَن، در زن دو دست  
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده ست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجیبی و عجب من این است  
کو نگنجد به میان چون به میان می‌آید

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهران  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین  
پیش آن خورشید چون جست از گمین<sup>(۱۹)</sup>

این چنین جانی چه درخورد تن است؟  
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۸۲

مال، مار آمد که در وی زهرهاست  
و آن قبول و سجدهٔ خلق، ازدهاست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۸

ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب  
حافظِ علم ست آن کس، نی حبیب<sup>(۲۰)</sup>

مُسْتَمِعِ<sup>(۲۱)</sup> از وی همی یابد مَشَامِ<sup>(۲۲)</sup>  
گرچه باشد مُسْتَمِعِ از جنسِ عام

زآنکه پیراهان<sup>(۲۳)</sup> به دستش عاریه است  
چون به دست آن نَخَاسی<sup>(۲۴)</sup>، جاریه<sup>(۲۵)</sup> است

جاریه پیش نَخَاسی سَرَسَری<sup>(۲۶)</sup> ست  
در کفِ او از برای مشتری ست

قسمتِ حقّ ست روزی دادنی  
هر یکی را سوی دیگر راه نی<sup>۳\*</sup>

یک خیالِ نیک، باغِ آن شده  
یک خیالِ زشت، راهِ این زده

آن، خدایی کز خیالی باغ ساخت  
وز خیالی دوزخ و جای گداخت

پس که داند راه گلشن های او؟  
پس که داند جای گُلخَن (۳۷) های او؟

دیده بانِ دل نبیند در مَجال (۳۸)  
کز کدامین رُکنِ جان آید خیال

گر بیدیدی مَطَّلَعش (۳۹) را، ز احتیال (۴۰)  
بند کردی راهِ هر ناخوش خیال

کی رسد جاسوس (۴۱) را آنجا قدم  
که بود مِرصاد (۴۲) و دریند (۴۳) عدم؟

دامنِ فضلش، به کف کن کوروار  
قَبْضِ اَعْمی (۴۴) این بود ای شهریار

دامن او، امر و فرمانِ وی است  
نیکبختی که تُقّی (۴۵) جانِ وی است

آن یکی در مرغزار و جوی آب  
و آن یکی پهلوی او اندر عذاب

او عجب مانده که ذوقِ این ز چیست؟  
و آن عجب مانده که این در حبسِ کیست؟

هین چرا خشکی؟ که اینجا چشمه هاست  
هین چرا زردی؟ که اینجا صد دواست

همنشینا هین در آ اندر چمن  
گوید: ای جان، من نیارم (۴۶) آمدن

**۳\* قرآن کریم، سوره زُخْرُف (۴۳)، آیه ۳۲**

... نَحْنُ قَسَمًا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ...

... ما معیشت مردمان را در زندگانی دنیا میان آنان تقسیم کردیم...

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸۱

یک سخن از دوزخ آید سوی لب  
یک سخن از شهر جان در کوی لب

بحر جان‌افزا و بحر پُر حَرَج<sup>(۳۷)</sup>  
در میان هر دو بحر، این لب مَرَج<sup>(۳۸)</sup>

### ۴\* قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۱۹ و ۲۰

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (۱۹)

دو دریا، [شیرین و شور] را پیش راند تا به هم رسیدند

بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (۲۰)

میانشان حجابی است تا به هم در نشوند

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۰۵

عبرتی گیر<sup>(۳۹)</sup>، اندر آن گه کن نگاه  
برگِ خود عرضه مکن<sup>(۴۰)</sup> ای کم ز گاه

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۰

من غلام آنکه نفروشد وجود  
جز بدان سلطانِ با اِفضال<sup>(۴۱)</sup> و جود

چون بگرید، آسمان گریان شود  
چون بنالد، چرخ یا رَبِّ خوان شود<sup>(۴۲)</sup>

من غلام آن مسِ هَمَّتِ پرست  
کو به غیرِ کیمیا نازد شکست

دستِ اِشکسته برآور در دعا  
سوی اِشکسته پَرَدِ فضلِ خدا

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ  
ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ

مکرِ حق را بین و مکرِ خود بپهل<sup>(۴۳)</sup>  
ای ز مکرش مکرِ مکاران خجل

چونکه مکرّت شد فنای مکرِ ربّ  
برگشایی یک گمینی بوالعجب

که کمینۀ<sup>(۴۲)</sup> آن کمین باشد بقا  
تا ابد اندر عروج و ارتقا<sup>(۴۴)</sup>

### \* ۵ قرآن کریم، سوره دخان(۴۴)، آیه ۲۹

فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنظَرِينَ

آسمان و زمین بر ایشان گریه نکرد و (به هنگام فرا رسیدن عذاب، فرعونیان) مهلت یافته نبودند.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۱۸

حرصِ بط<sup>(۴۵)</sup> از شهوتِ حلق است و فرج  
در ریاست بیست چندان است درج<sup>(۴۶)</sup>

از الوهیتِ زند در جاه لاف  
طاويع<sup>(۴۷)</sup> شرکت کجا باشد مُعاف؟

زَلَّتِ<sup>(۴۸)</sup> آدم ز اشکم بود و باه<sup>(۴۹)</sup>  
وَأَنَّ ابليس از تکبر بود و جاه

لَا جَرَمَ او زود استغفار کرد  
وَأَنَّ لعین از تویه استکبار<sup>(۵۰)</sup> کرد

حرصِ حلق و فرج هم خود بدرگی ست<sup>(۵۱)</sup>  
لیک منصب نیست، آن اشکستگی ست<sup>(۵۲)</sup>

بیخ و شاخِ این ریاست را اگر  
باز گویم، دفتری باید دگر

اسپ سرکش را عرب شیطانش خواند  
نی ستوری را که در مرعی<sup>(۵۳)</sup> بماند

شیطنت، گردن کشی بُد در لغت  
مستحق لعنت آمد این صفت

صد خورنده گنجد اندر گردِ خوان  
دو ریاستجو نگنجد در جهان

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۳۳

هست ألوهیتِ رِداي<sup>(۵۴)</sup> ذُو الْجَلال  
هر که در پوشد، برو گردد وِبَال<sup>(۵۵)</sup>

تاج از آن اوست، آن ما کمر  
وای او کز حدِّ خود دارد گذر

فتنهٔ توست این پَرِ طاووسی ات  
که اشتراکت<sup>(۵۶)</sup> باید و قُدوسی ات<sup>(۵۷)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷۴

زور را بگذار و زاری را بگیر  
رحم سوی زاری آید ای فقیر

زاری مضطرب تشنه معنوی ست  
زاری سردِ دروغ، آن غوی ست<sup>(۵۸)</sup>

گریهٔ اِخوانِ یوسف حیلست است\*  
که درونشان پر ز رَشک<sup>(۵۹)</sup> و عِلت<sup>(۶۰)</sup> است

### \* قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۱۶

وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ

و شامگاه (برادران یوسف) به نزد پدر خود بیامدند گریان

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۷

زان بگرداند به هر سو آن لگام  
تا خبر یابد ز فارس<sup>(۶۱)</sup>، اسبِ خام



اسبِ زیرکسار ز آن نیکو پی است  
کو همی‌داند که فارس بر وی است

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۷

در میان دل‌پوشان یک فقیر  
امتحان کن و آنکه حق است آن بگیر

مؤمنِ کسّی\* (۶۳) مُمیز (۶۳) کو که تا  
باز داند حیرگان (۶۴) را از فتی؟

گر نه معیوبات باشد در جهان  
تاجران باشند جمله ابلهان

پس بُود کالاشناسی سخت، سهل  
چونکه عیبی نیست، چه نااهل و اهل؟

ور همه عیب است، دانش سود نیست  
چون همه چوب است، اینجا عود نیست

آنکه گوید: جمله حقّ‌اند، احمقی است  
و آنکه گوید: جمله باطل، او شقی است

تاجران انبیا کردند سود  
تاجران رنگ و بو کور و کبود

می‌نماید مار اندر چشم، مال  
هر دو چشم خویش را نیکو بمال

منگر اندر غبطه (۶۵) این بیع و سود  
بنگر اندر خسری (۶۶) فرعون و نمود

### حدیث ۷\*

الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ فَطِنٌ حَذِرٌ

مؤمن، زیرک و هوشمند و با پرهیز است.

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۹۹

قَعْرِ (۶۷) چَه بگزید هر که عاقل است  
ز آنکه در خلوت، صفاهای دل است

ظلمتِ چَه، به که ظلمت های خلق  
سر نبرد آن کس که گیرد پای خلق

- (۱) گول: احمق، نادان، ابله
- (۲) جلیس: همنشین، همدم
- (۳) در گردنش درآر دو دست و کنار گیر: کنایه از در آغوش گرفتن
- (۴) مرفوع گردن: سرور، آزاد از هم هویت شدگی ها
- (۵) آرام: جای آرامش و استراحت
- (۶) آب و روغن: دو چیز ناسازگار
- (۷) تَهْمَن: قوی، نیرومند
- (۸) مُجْتَبَى: انتخاب شده
- (۹) مُراقب گشتن: مراقبه کردن، ناظر ذهن بودن
- (۱۰) تَلوین: گوناگون کردن، هم هویت شدگی و هیجان مربوط به آن
- (۱۱) ساعت: زمان، این لحظه
- (۱۲) تَحْیِر: حیران شدن، سرگشتگی
- (۱۳) طویله: رَسَنِ درازی که با آن پای ستوران را می بندند، اصطبل
- (۱۴) مُنْتَصَب: گماشته
- (۱۵) رایض: تربیت کننده ستوران
- (۱۶) راقض: ترک کننده، آزاد کننده
- (۱۷) عیار: مخفف عیار به معنی جوانمرد
- (۱۸) تهدید: ترساندن، در اینجا به معنی وسوسه
- (۱۹) کمین: نهانگاه، کمینگاه
- (۲۰) حبیب: دوست
- (۲۱) مُسْتَمِع: شنونده
- (۲۲) مَشام: قوه بویایی، بوییدن، بویش
- (۲۳) پیراهان: پیراهن
- (۲۴) نَخاس: برده فروش، دلال ستوران و چهارپایان
- (۲۵) جاریه: کنیز، کنیزک
- (۲۶) سَرَسَری: بی تأمل، سطحی، موقتی، سهل انگارانه
- (۲۷) گُلَخَن: آتشخانه حمام، ذهن پر از درد
- (۲۸) مَجال: فرصت، میدان، محل تاخت و تاز
- (۲۹) مَطْلَع: جای برآمدن، محل طلوع
- (۳۰) اِحْتیال: حيله کردن، حيله به کار بردن.
- (۳۱) جاسوس: من ذهنی، حس ها و ذهن
- (۳۲) مِرصاد: راه گشاد و فراخ، کمینگاه
- (۳۳) دربند: قلعه و حصار، راه پر خطر
- (۳۴) قَبض اعمی: گرفتن کور، هر گاه خریدار نابینا باشد، گرفتن جنس فروخته شده و یا پول وقتی رسمیت می یابد که در دست او قرار گیرد و آن را لمس کند.
- (۳۵) نَقی: پرهیزکاری
- (۳۶) یارستان: توانستن
- (۳۷) خَرَج: تنگی، فشار، جان فرسا
- (۳۸) مَرَج: مارچ به معنی در آمیزنده
- (۳۹) عبرت گرفتن: پند گرفتن، درس گرفتن
- (۴۰) برگ خود عرضه کردن: اسباب و توشه خود را به رخ کشیدن، قدرت نمایی کردن
- (۴۱) اِفْضال: بخشیدن، احسان کردن
- (۴۲) پهل: رها کن، ترک کن
- (۴۳) کمینه: کمترین
- (۴۴) اِرْتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن
- (۴۵) بَط: مرغابی
- (۴۶) دَرَج: پیچیدن چیزی در چیز دیگر

- (۴۷) طامع: طمع‌کار، حریص  
 (۴۸) زَلَّت: لغزش  
 (۴۹) یاه: شهوت جنسی، جماع  
 (۵۰) استکیار: تکبر کردن، خود را بزرگ دانستن، طغیان، گردنکشی  
 (۵۱) بَدْرَگی: ناسازگاری، بد نهادی  
 (۵۲) اِشکستگی ست: ارضاء شدنی است  
 (۵۳) مَرعی: چراگاه  
 (۵۴) ردا: جامه روپین نظیر عبا و لبّاده  
 (۵۵) وِبَال: سختی، عذاب، بدبختی  
 (۵۶) اِشتراک: شریک شدن، خود را شریک خدا دانستن  
 (۵۷) قُدوس: بسیار پاک و منزّه از هر عیب و نقص  
 (۵۸) غوی: گمراه  
 (۵۹) زَشک: حسد  
 (۶۰) علت: بیماری  
 (۶۱) فارس: اسب سوار  
 (۶۲) کِیس: زیرک  
 (۶۳) مُمیز: تمیزدهنده، تشخیص دهنده  
 (۶۴) حیرکان: نامردان، حیز به معنی نامرد و مخنث است  
 (۶۵) غیظه: حسرت، آرزو  
 (۶۶) خُسْر: زیانکاری  
 (۶۷) قَعْر: ته